

## میهن واقعی و مشترک ما، ...

بقیه از ص ۱

## مقدمه:

در جوانی بارها نام «منصور حلاج» را شنیده بودم، اما در مورد آن بزرگ مرد تاریخ و فرهنگ آگاهی چندانی نداشتیم، اما بیتی از یک شعر «بارق شفيعی» را در همیشه با خود و با رفقای و یاران زمزمه می کردم که گفته است:

چو منصور ار سخن گویم بدارم می زند دوران

ز بینایان نمی بینم یکی چشم سخن دانی

و این پرسش برای من همیشه مطرح بود که: این منصور کی بود و چه رازی را افشاء کرده تا نامش با «اسرار هویدا کردن» و سر دار و سر بلندی همراه است.

در لندن، نخستین روزی که راهم به کانون خجسته فرهنگی (کتابخانه آئی که به همت همزبانان ما - ایرانی ها - بنیاد گذاشته شده) باز شد، از روزهای شاد و فراموش ناشدنی زندگیم خواهد بود. زیرا درین روز چشمم به کتاب «حلاج» روشن شد و بدون درنگ آنرا از قفسه بیرون آورده به بازنگری آن پرداختم، و به نویسنده آن توجه نمودم. در زیر نام «حلاج» نام دانشی مرد روزگار ما «علی میرفطروس» توجه ام را جلب کرد. با خواندن این کتاب علاوه بر اینکه با زندگی و عقاید «حلاج» آشنا گردیدم، با نویسنده کتاب نیز آشنایی پیدا نمودم و اکنون تقریباً همه کتاب های چاپ شده این بزرگ مرد پژوهشگر تاریخ ما را، در کلبه غربت خود دارم، به آن ها مراجعه می کنم، از آنها یاد می گیرم و ...

از علی میرفطروس تاکنون بیش از ۱۰ جلد کتاب در زمینه ادبیات، فرهنگ و تاریخ اجتماعی منتشر شده است. از آنجاییکه این قلم توانایی آنرا در خود نمی بیند که به معرفی در خور علی میرفطروس بپردازد، از نویسنده سرشناس، استاد صدرالدین الهی، مدد می گیرم و گفته های وی را در این جا نقل می کنم:

«شجاعت و از روبرو به گذشته نگاه کردن، نعمتی است که نصیب هر کس نمی شود. میرفطروس از آن شجاعت به سرحد کمال برخوردار است و این آن نایافته گوهری است که باید گردن آویز همه متفکران امروز و فردای ما باشد... این آقای میر فطروس، سری بریده دارد در تشت تکفیر دوستان دیروزش و تنی پاره پاره بر نیزه دشمنانش در همان روزها. در تحلیل های او، درد بر دار کردن بابک (خرمدین) و منصور (حلاج) و حسنک (وزیر) را احساس می کنی، با «ابن مقفع» در دیگ تیزاب می افتی، با «عین القضاة همدانی» به آتش و نفت و بوریا دست می یابی، و در خیل کشتگان بی آواز، خود را هم آواز آنان می بینی ... شاید اشتباه می کنم، اما آسان نیست که آدمی در عصر تجدید حیات اندیشه دینی در سراسر جهان، در صف (سروران) سر بلند تمامی تاریخ بایستد و «گاليله» نباشد که آهسته بگوید: زمین می گردد، و «منصور» باشد که بگوید: «رکعتان فی العشق، لایصح وضو هما الا بالدم» (در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید، الا به خون) ... او در کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران» ده ویژگی اسلام راستین و توتالیتراریسم را به زبانی ساده چنان بر می شمارد که هر طفل ابجد خوان فکر سیاسی، شباهت های بی چون و چرائی میان هیتلر، موسولینی و استالین و خمینی پیدا می کند و نیز خیل نظریه پردازان این رژیم ها را به نیکی باز می شناسد: از «کیروف» تا «ژدانف» و از «شریعتی» تا «سروش» ... برداشتن این صدا در برهوت

ایمان های نئولیبرالی، نیازمند جرئتی منصور وار است. امید آن است که این صدای تنها، طنینی جهانتاب پیدا کند، زبان آتشینش در گیرد و او چون شمع به تنهایی نسوزد و آب نشود».

مدت ها بود که آرزوی گفتگو با این دانشی مرد را داشتم تا زمینه این گفتگو به همت ماهنامه «نی» میسر گردید، و اینک متن این گفتگو، تقدیم دوستداران و خوانندگان «نی» می گردد. با ابراز سپاس از آقای میرفطروس که به پرسش های ما پاسخ داده اند.

**آصف خرمی:** آقای میر فطروس! پیش از این دوستداران «نی» با نشر چند گفتگوی شما زیر عنوان ابتکاری «از علی بیاموزیم» با شما و نوشته های ارزشمندتان آشنایی مختصری پیدا کرده اند؛ امیدواریم که در این گفتگو نیز با عقاید و افکارتان بیشتر آشنا شویم، از جمله از پیوند و آشنائی شما با افغانستان ...

**علی میرفطروس:** خیلی خوشحالم که از طریق «نی» با دوستان عزیز افغانی ام، گفتگو می کنم. پیوند من با افغانستان عزیز به سال های دانشجویی و با «بیدل خوانی» های دوستان افغانی ام در ایران بر می گردد. بعدها، کارهای تحقیقاتی من درباره تاریخ ایران بعد از اسلام، این پیوند و دوستی را بیشتر کرده، گوئی که من همواره در بلخ و بخارا و بدخشان و هرات و سمرقند زندگی کرده ام و با مردمان نجیب آن نواحی، نفس کشیده ام.

— ارزشیابی فرهنگی و تاریخی در آثار شما، جای ویژه ای دارد، از جمله ارزیابی های راهگشای شما در باره تاریخ و ادبیات فارسی که همه زیر نام ایران گفته می آید، خوانندگان ما می خواهند بدانند که مقصود شما از کلمه ایران، تنها و تنها محدود به جغرافیای ایران امروزی است یا خیر؟ و اگر چنین است سرنوشت این میراث بزرگ فرهنگی با تقسیمات جغرافیایی کنونی را چگونه ارزیابی می نمایید؟

□ ببینید! ما (ایرانی ها، افغان ها، تاجیک ها و ...) دارای یک زبان و یک گذشته مشترک تاریخی و فرهنگی هستیم. این زبان و گذشته مشترک تاریخی و فرهنگی مانند رود زلالی است که هر کس می تواند به قدر توان و بضاعت خویش از آن، آب بردارد و سیراب شود و بقول «بیدل»:

«رنگ آب از سیلی امواج می گردد کبود».

از طرف دیگر: من فکر می کنم که باید بین «مرزهای سیاسی» و «مرزهای فرهنگی» تفاوت قائل شویم. مرزهای سیاسی در طول زمان و از طریق جنگ ها یا حملات و هجوم ها، کم یا زیاد شده و می شوند و یا اساساً تازه «ایجاد» می شوند، اما مرزهای فرهنگی، مسئله ای است تاریخی و درازمدت که با جغرافیای جان و روح و هستی معنوی ملت ها بوجود می آیند و حتی در کشاکش جنگ ها و هجوم های سیاسی - نظامی پایدار می مانند.

از این دیدگاه، من فکر می کنم که ما (ایرانی ها، افغان ها، تاجیک ها و ...) در یک میهن مشترک فرهنگی زندگی می کنیم و وظیفه ما است که به دور از سوداها و وسوسه های «سیاست بازان»، با همدلی و همزبانی، از این میهن مشترک فرهنگی، پاسداری کنیم. از همین رو است که معتقدم:

بقیه در ص ۵